

دکتر محمد یگانه آرانی

فرانکفورت - آلمان

## امواج آرامش

### استقلال اندیشه

وقتیکه انطباق کلمات مرجع اعتباری با فکر ما - ما را شاد نمیکنند و محک صحت بگفتار ما نمیزند - وقتیکه احتیاجی بشواهدی از کلمات بزرگان برای تأیید و تقویت فکر ما نباشد - وقتیکه گفته ما اعتبار خود را از مقتدرین عقاید و افکار اتخاذ نکند - ما باندیشیدن شروع کرده ایم.

آنکه می اندیشد - خود می اندیشد. افکاری که در اتکاء بر کلمات دیگری و یا باستناد با افکار دیگری - اعتبار خود را کسب میکنند - از ما نیست.

### انجماد فکر

چه بسا که ما در رد کردن و غیب گیری از فکر دیگری - از فکر خود عقیده ای سخت و انعطاف ناپذیر میسازیم و دیگری در دفاع از فکر خود - نه تنها ما را بفکر خود نزدیکتر نمی سازد - بلکه عقیده ما را منجمدتر میکند. و چه بسا که مطالعات ما برای آنست که در آثار و افکار دیگران - بعقیده خود سختی و مقاومت بیشتری بدهیم - با استدلال و حجج قوی تری آنرا تأکید کنیم - بیشتر خود را مورد تأیید به بینیم.

آیا اینهمه رد و انتقاد و دفاع و مطالعه - سبب انحطاط عمیق فکری ما نخواهد شد؟ و آیا این خرافه ای بیش نیست که ما باید بیشتر و بیشتر بخوانیم؟

آیا پوست نازک و حساس افکار ما بعد از برخورد و اصطکاک با افکار و عقاید دیگران - تبدیل به پوشش زرهینی نشده که بتدریج هیچ فکر و یا عقیده دیگری نمیتواند بآن نزدیک شود و ما در زیر این زره پوش محکم ولی سنگین خود - کندتر شده و روزی از حرکت خواهیم افتاد؟

### از برخورد تا تصرف

يك جمله از نویسنده ای کفایت میکند که ما تشخیص دهیم - آیا نویسنده بافکری بیگانه در زور آزماییست و هنوز از گیر پنجه های قوی آن نمی تواند لحظه ای بیاساید - آیا نویسنده با فکر بیگانه در این نبرد گاه و بیگاه بر آن غلبه می کند ولی این غلبه ها که بیش از لحظه ای پایدار نمی ماند - امیدی بادامه تلاش و نبردهای نوین میدهد - آیا نویسنده با فکر بیگانه در هر برخوردی با شهامت اطمینان ب غلبه مجدد دارد و هر تلاشی عاقبت ب غلبه بر آن خواهد کشید ولیکن هر بار باید ب پای ایستد و باز نبردی تازه ب آن آغاز کند . - آیا نویسنده نه تنها قدرت غلبه بر آن فکر بیگانه دارد بلکه آن فکر را جذب و تصرف کرده است و تبدیل بخون و گوشت و استخوان او شده است . متصرفین افکار - بیگانه ای نمی شناسند - هر چه میگیرند از آنها میشود و قابل جدا کردن از آنها نیست . بغیر از تصرف کنندگان - مابقی در چنگال بیگانه گرفتارند . من حتی از حرکات پرتشنج و فشردگی عضلات غلبه کنندگان فکری - میگریزم . در این تشنج و فشردگی - هر ماهیچه - سنگینی که بیگانه بر هر حرکت او میگذارد عظمت و سبکبالی و لطافت و آزادی را از فکر او سلب کرده است .

هر که این مدارج تلاش و غلبه و تصرف را در عبارتی باز نمی شناسد - هنوز

معیاری برای نقد افکار ندارد .

### آزاد از تعلقات - بریدن

بریدن - حرکتیست بوراۛ تضادهای زندگی و شناسائی - بوراۛ کفر و دین- بوراۛ حب و بغض - بوراۛ شك و یقین - بوراۛ خوب و بد- بوراۛ صلح و جنگ

شاید سیر بریدن از کفر و بغض و شك و بد و جنگ شروع شود اما وقتی بکمال میرسد که دریابد که بریدن فقط در پشت سر گذاشتن کجکوه مجموعه تضادها ممکن است .

موقعی بریدن میسر است که نه تنها بغض بواقعیات یا افراد و افکار بکنار گذاشته شود - بلکه حب نیز بواقعیات یا افراد و افکار بکنار افکنده شود. بریدن همیشه جنبشی پایان ناپذیر بوراۛ تضاد معرفت انسانی است.

هر یقینی - شك خود را دارد و با خود امکانات خاصی از شكوک می آورد .

هر دینی - کفر خود را همراه دارد و با خود - کفرهایی ایجاد میکنند . هر خوبی . با بدیهای خود همگام است . هر صلحی . امکانات جنگ است. آزادی روحی موقعی حاصل میشود که انسان از نوسان ابدی بین این تضادها رهائی یابد و گهواره سان - بین این تضادها نجنبند .

ما تا وقتی که یقین میخواستیم - صلح می طلبیم - نیکی میجوئیم دین و محبت را طلبیم - ناچار گرفتار تضادهای آنان هستیم و در بین قطبهای متضاد - زندانی هستیم و از یکی بدیگری کشیده می شویم و هنوز بآن نرسیده - بلافاصله به قطب متضاد رانده می شویم .

اگر اکنون دم از یقین میزنیم - در اعماتی نادیدنی دل - شك می پرورانیم اگر طالب نیکی هستیم با آن نیکی - بدیهای خود را کشت می دهیم : اگر

اعتراف بدینی میکنیم - ندانسته علم کفر در خود می افرازیم. اگر بدنیاال محبتیم پایه های نوینی از بغض و نفرت میگذاریم .

بریدن - وراء دو قطب تضاد جهیدنست . آزادی از اجبار این نوسان ابدیست . تا موقعی که ما دین داریم دست از کفر نکشیده ایم - بلکه ما موقعی دست از کفر خواهیم کشید که با کفر دست از دین کشیده باشیم . تا موقعی که ما محبت داریم - از بغض و نفرت و کینه دور نیستیم دوری ما فاصله گرفتن از قطبیست که باین قطب محبت پیوستگی ذاتی دارد و اوج محبت خود سر آغاز بازگشت به بغض و کینه است .

تا موقعی که ما صاحب یقین هستیم - معاف از شك نیستیم . اوج یقین - راه را برای بازگشت به شك باز میکند . تکامل یقین ما - خود در غلبه بر شك هاست .

یقین ما در میان شکها پخته و پرورده شده است و میشود .

یقین ما همیشه در کوره شك گذاخته و صاف میشود .

اگر ما عقیده ای ( خواه دینی - خواه سیاسی - خواه اجتماعی - خواه

فلسفی ) جایگزین عقیده دیگری سازیم - تزلزلی در ماهیت این تضاد بین کفر

و دین پدید نمی آید . ما در عقیده تازه نیز گرفتار همان نوسانات بین دو قطب

کفر و دین هستیم . تازگی بعضی وجوه عقیده نوین ما - حجابی نا آشناست

که دیده را از شناسائی این حرکت نوسانی بین دو قطب باز میدارد .

اگر ما بجز دیگری یقین پیدا کرده ایم و از چیزی یقین خود را باز پس

گرفته ایم هنوز گرفتار تضاد شك و یقین هستیم . اگر چه ما فعلا نزدیک بقطب

یقین هستیم و از لحاظ تاریخی فکری ما - فقط و فقط قدرت و عظمت و تزلزل

ناپذیری یقین خود را در می یابیم و امکانات شك های آن را - غیر موجود و پوچ

می شماریم. این غفلت عظیم و این نادیده گیری شادید ما را از قیدنوسان بین تضاد - نمی رهااند .

### آیا بستگی ما با فکری - میزان حقیقت آنست؟

مامی پنداریم که هر کس همفکر ما باشد - تایید حقیقت را میکند و آنکه علیه فکر ما است - نقض حقیقت را میکند.

ما به افکار خود ارزشی بیش از اندازه میدهیم - بطوریکه قبول یا ضدیت دیگری با فکر ما (شیوه بستگیهای او با افکار ما) سبب حقانیت یا بطلان او میشود .

قبول یا ضدیت با فکری - ولو آنکه آن فکر مقدس و محترم باشد - تائید و یا نقض حقیقتی نیست بلکه فقط رابطه بستگی (کمیت و شیوه بستگی) دیگری را نسبت با آن فکر نشان میدهد.

روزگاری لازم بود که هر متفکری - افکار خود را عین حقیقت بدانند تا کلیه تهاجمات و ضدیت ها و مخالفت های بیگانگان را (در این ایسان - بستگی شدید) دفع کند و هر قبولی - نیروئی برای پرستاری و حفظ و ابقاء آن فکر شمرده میشد .

اما امروزه شناسندگان حقیقی - افکاری را که منکرند بهمان اندازه پرستاری میکنند که از افکار مورد قبول نشان. پرستاری از افکاری که مورد ضدیت آنهاست با افکاری که مورد قبول آنهاست تفاوتی ندارد .

ضدیت و موافقت آنها نه بحد حقیقت آن افکار چیزی میافزاید نه از حقیقت آن افکار چیزی می کاهد.

طرز بستگی ما با فکری - یا کمیت بستگی ما با آن (همینطور بالعکس طرز بریدن ما از فکری یا شدت و مقدار دوری ما از آن) معیار حقیقت آن نخواهد

مابایستی این موهوم را از مخیله خود بیرون سازیم که ما بهر چیزی که به پیوندیم حقیقت است و هر چیزی را که ترک کنیم باطل است.  
بستگی و بریدن هیچ انسانی - معیار حقیقت نیست.

### شناسائی خود و تاریخ

من هر جنایتکاری و جنایت او را میبینم - در خود همان جنایت را کشف میکنم و خود را قادر به همان جنایت می شناسم. من هر ظالم و مستبدی را که میبینم و یاز استبداد و ظلم اومی شنوم - در خود همان خواهی ستم کارانه و روشهای مستبدانه را در تاریکیهای دلم روشن میسازم.

من هر فتنه انگیز و مفسد را که می بینم بقدرتهای فتنه انگیزی و فساد خود پی میبرم. من بهر شهوت ران و خوش گذرانی که نگاه می اندازم - در دل خود شیرینی آن شهوات و خوش کامیها را می چشم. من بهر فاسقی که مینگرم خویش را در فسق همراه اومی یابم. من بهر دزدی که دست برد میزند - دستهای خود را میبینم که با او میبرد.

ای جنایتکاران - ای مستبدین - ای فتنه انگیزان - ای شهوت رانان - ای فاسقین - ای دزدان من چقدر مرهون شما هستم. اگر شمار انداشتم - با بزدلیهای خود که کلیه کششهای درون مرا در لفافه ادب و اخلاق میپوشاند - خودم را هیچگاه نمی توانستم بشناسم.

من - شما را توبیخ نخواهم کرد - بزندان نخواهم انداخت - نام شما را بیدی نخواهم برد - از اعمال شما انتقاد نخواهم کرد - شما را در دل و بر زبان تحقیر نخواهم نمود و از بدیهای شما انتقام نخواهم کشید. شما تید که راه شناختن مرا گشوده اید.

آیا کوچکترین پاداش شما این نخواهد بود که من راه شناختن خود را  
اعتراف کنم؟

آیاتاریخ که جولانگاه جنایات بزرگترین جانی‌ها و نامدارترین متجاوزین  
و مستبدین هست. بهترین آئینه برای شناسائی هر انسانی نیست؟  
آیاتاریخ. این اعتراف بزرگ و پاداش فخرآمیز جنایات نمی‌باشد

با همه بدبینی که به خپام نسبت میدهند در رباعیات وی اثری از  
شکوه‌های بی‌شمار خاقانی از بیوفائی یاران و نامردی اهل زمان  
دیده نمی‌شود. چون ظهیر فاریابی یا کمال‌الدین اسماعیل از بخت  
خویش نالان و از قدرنشاسی ارباب دولت گله‌مند نیست. چون  
فردوسی بزرگ و حافظ بلند پرواز از حرمان و تنگدستی نسالیده  
است. بدین دلیل روشن که وی با مردم کم‌معاش‌تر بوده و طبعاً از  
آنان توقعی نداشته است تا از خلاف توقع خود متأثر گردد.  
همچنین دنبال مال نرفته است و بزرگان قوم از اکرام و تجلیل  
او فرو نگذشته‌اند. از کتاب (دمی با خپام)